

معنای زندگی (قسمت پایانی)

نوشته کورت بایر^۱

ترجمه هدایت علوی تبار^۲

چکیده

عنوان بخش دوم مقاله «هدف وجود انسان» است. در این بخش دو معنا از هدف از یکدیگر متمایز می‌شود. در معنای اول، هدف معمولاً فقط به اشخاص یا رفتارشان نسبت داده می‌شود. در معنای دوم، هدف معمولاً فقط به اشیاء نسبت داده می‌شود. اگر زندگی انسان به معنای اول هدف نداشته باشد بی‌معنا خواهد بود اما جهان‌بینی علمی ما را مجبور نکرده است که زندگی مان را به این معنا بدون هدف بدانیم بلکه برای دستیابی به اهداف به ما قدرت بسیار بیشتری داده است. اگر زندگی انسان را به معنای دوم هدفمند بدانیم به او توهین کرده‌ایم زیرا او را به یک شیء و ابزار فروکاسته‌ایم. جهان‌بینی علمی هدف را به این معنا از انسان می‌گیرد اما جهان‌بینی مسیحی هدف را به این معنا به او می‌دهد، زیرا انسان را مخلوقی می‌داند که باید هدف خالقش را تحقق بخشد، هدفی که روشن نیست که چیست و نمی‌تواند رنج‌های فراوان و ناسزاوار در جهان را توجیه کند. در بخش سوم مقاله که عنوان آن «معنای زندگی» است گفته می‌شود که در جهان‌بینی مسیحی زندگی دنیوی ارزش زیستن ندارد. بنابراین اگر قرار است زندگی معنایی داشته باشد باید زندگی اخروی وجود داشته باشد. اما این نظر درست نیست زیرا معیاری را برای ارزیابی معنای زندگی به کار می‌گیرد که بیش از اندازه سطح بالا است. زندگی دنیوی، با معیار معمولی، می‌تواند ارزشمند باشد حتی اگر کوتاه باشد، اما اگر ارزشمند نباشد ابدی بودن آن کابوس واقعی است. نویسنده در بخش آخر مقاله به نتیجه‌گیری می‌پردازد. نتیجه‌گیری اصلی او این است که پذیرش جهان‌بینی علمی هیچ دلیلی به دست نمی‌دهد که بگوییم زندگی بی‌معنا است، بلکه برعکس دلایل خوبی به دست می‌دهد که بگوییم زندگی‌های بسیاری وجود دارند که با معنا هستند. نتیجه‌گیری فرعی او این است که جهان‌بینی مسیحی، برخلاف ادعایش، نمی‌تواند تضمین دهد که زندگی

۱. استاد سابق گروه فلسفه دانشگاه پیتسبرگ، آمریکا.

۲. عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی (alavitabar@yahoo.com).

معنا دارد. اگر از جهان‌بینی مسیحی، که اساساً نادرست است، دست بکشیم و جهان‌بینی علمی را اختیار کنیم زندگی می‌تواند معنا داشته باشد، گرچه تضمینی وجود ندارد.

کلیدواژه‌ها: جهان‌بینی مسیحی، جهان‌بینی علمی، هدف وجود انسان، معنای زندگی

۲. هدف وجود انسان

نتیجه‌گیری ما در بخش پیشین این بود که علم اصولاً قادر است تبیین‌های کامل و واقعی از هر رویداد و هر چیزی در جهان ارائه دهد. این نتیجه‌گیری دو پیامد مهم دارد: (الف) پذیرش جهان‌بینی علمی نمی‌تواند دلیل فرد برای این باور باشد که جهان، نامعقول و بنابراین بی‌معنا است، گرچه در مورد بسیاری از افراد، رسیدن به پذیرش جهان‌بینی علمی پس از یادگیری جهان‌بینی مسیحی، به خوبی ممکن است تنها علت یا علت اصلی باور آنان به بی‌معنایی جهان و وجود انسان باشد. (ب) رد کردن این باور بدبینانه به این دلیل که تبیین‌های علمی فقط موقتی و ناقص هستند و باید با تبیین‌های دینی تکمیل شوند، معقول نیست.

در واقع، ممکن است استدلال شود که هر قدر تبیین‌هایی را که علم ارائه داده است روشن‌تر بفهمیم، بیش‌تر به این نتیجه می‌رسیم که زندگی انسان هیچ هدفی و بنابراین هیچ معنایی ندارد. علم نجوم به ما می‌آموزد که زمین ما حدود ۶۰۰۰ سال پیش به صورت ویژه خلق نشده بلکه نتیجه سیر تکاملی سحابی‌های داغ است که پیش‌تر در طول اعصار بی‌شمار بدون هدف در فضا می‌چرخیدند. هنگامی که این سحابی‌ها سرد شدند خورشید و سیاره‌ها شکل گرفتند. روی یکی از این سیاره‌ها در زمان خاصی شرایط مناسب بود و زندگی پدید آمد. اما شرایط مطلوب برای زندگی باقی نخواهد ماند. وقتی منظومه شمسی ما پیر شود، خورشید سرد می‌شود، سیاره ما پوشیده از یخ می‌شود و همه موجودات زنده سرانجام از بین می‌روند. بر اساس نظریه‌ای دیگر، خورشید منفجر خواهد شد و گرمای ایجاد شده آن‌قدر زیاد خواهد بود که همه موجودات زنده روی زمین نابود خواهند شد. این پیشینه و چشم‌انداز نسبتاً کوتاهی از زندگی روی زمین است. در مجموع، این زندگی وقتی با تاریخ بیکران جهان بی‌جان مقایسه شود بسیار کوچک است.

زیست‌شناسی به ما می‌آموزد که نوع انسان به صورت ویژه خلق نشده بلکه در زنجیره طولانی تغییرات تکاملی صور زندگی، حلقه آخر است و بیش از هر چیز شبیه میمون انسان‌نما ایجاد شده است و نه شبیه خدا.^(۲۱) باقی جهان، چه جاندار چه بی‌جان، به جای خدمت به اهداف انسان در بهترین حالت بی‌اعتنا به این اهداف و در بدترین حالت به‌نحو بی‌رحمانه‌ای دشمن آن هستند. تکامل که ظهور انسان معلول عملکرد آن است، نبرد بی‌وقفه‌ای میان اعضای نوع‌های متفاوت است؛ یک نوع نوع دیگر را می‌بلعد و فقط شایسته‌ترین نوع باقی می‌ماند. انسان نه تنها آرام‌ترین و اخلاقی‌ترین مخلوق نیست بلکه صرفاً مخلوقی است که بیش‌ترین شایستگی را برای بقا دارد و کارآمدترین قاتل است اگر نگوئیم حریص‌ترین و سیری‌ناپذیرترین قاتل. در این جهان بی‌برنامه، تصادفی، هولناک و بی‌رحم، انسان دیوانه‌وار می‌کوشد تا تعدادی از لحظات کوتاه خوشی را در فاصله‌های کوتاهی که در آنها از درد، بیماری، آزار، جنگ یا قحطی در امان است، به چنگ آورد تا اینکه سرانجام زندگی‌اش با مرگ به پایان برسد. علم به ما کمک کرده است تا این جهان را بشناسیم و بفهمیم، اما علم چه هدف یا معنایی را می‌تواند در آن بیابد؟

شکوه‌هایی از این دست برای همه انسان‌ها کاملاً واحدی ندارند، اما فکر می‌کنم یک چیز را اکثر انسان‌ها از آنها می‌فهمند: علم نشان می‌دهد که زندگی بی‌معنا است، زیرا بی‌هدف است. جهان‌بینی قرون وسطایی هدفی را برای زندگی تأمین کرده بود، از این رو مسیحیان قرون وسطی می‌توانستند باور کنند که زندگی معنایی دارد. تبیین علمی جهان، هدف و به همراه آن معنا را از زندگی می‌گیرد.

اما «هدف» دو مفهوم کاملاً متفاوت دارد. منظور کدام است؟ آیا علم، زندگی انسان را از هدف به هر دو مفهوم محروم کرده است؟ اگر چنین نیست آیا مفهومی که در آن، وجود انسان از هدف محروم شده بی‌ضرر است؟ اگر وجود انسان به آن مفهوم هدفی نداشته باشد هنوز می‌تواند معنا داشته باشد؟

این دو مفهوم چیست‌اند؟ در مفهوم اول و بنیادی، هدف معمولاً فقط به اشخاص یا رفتارشان نسبت داده می‌شود، مانند پرسش «آیا از باز گذاشتن سوئیچ هدفی داشتی؟» در

مفهوم دوم، هدف معمولاً فقط به اشیاء نسبت داده می‌شود، مانند پرسش «هدف از ابزاری که در کارگاه نصب کردی چیست؟» این دو کاربرد ارتباط نزدیکی دارند. ما نمی‌توانیم هدفی را به چیزی نسبت دهیم بدون اینکه ضمن آن بفهمانیم که فردی کاری را انجام داده و از انجام آن هدفی داشته است، یعنی آن چیز را با هدف محقق کرده است. البته هدف/و با هدف آن یکی نیست. هدف کارفرما از استخدام کارگران و مهندسان و خرید وسایل و مکانی برای کارخانه و مانند آن، مثلاً تولید خودرو است، اما هدف خودروها این است که وسیله حمل و نقل باشند.

کارهای بسیاری هست که انسان می‌تواند انجام دهد مانند خرید و فروش، استخدام کارگران، شخم زدن، قطع درختان و مانند آن که اگر در انجام آنها هدفی نداشته باشد انجام‌شان احمقانه، بیهوده، چرند و شاید دیوانگی است. کسی که این کارها را بدون هدف انجام می‌دهد درگیر فعالیت‌های عبث و بی‌حاصل است. زندگی‌های آکنده از چنین فعالیت‌های عاری از هدف، بیهوده، بی‌حاصل و بی‌ارزش هستند. البته چنین زندگی‌هایی را می‌توان به عنوان زندگی‌های بی‌معنا کنار گذاشت. اما همچنین باید کاملاً روشن باشد که پذیرش جهان‌بینی علمی ما را مجبور نمی‌کند که زندگی‌هایمان را به این مفهوم بدون هدف بدانیم. علم نه تنها هیچ یک از اهدافی را که قبلاً داشتیم از ما نگرفته بلکه برای دستیابی به این اهداف به ما قدرت بسیار بیش‌تری داده است. به جای دعا برای باران یا محصول خوب یا زاد و ولد دام‌ها، اکنون ما از گلوله‌های یخ [برای بارور کردن ابرها]، کود مصنوعی و تلقیح مصنوعی استفاده می‌کنیم.

در مقابل، داشتن یا نداشتن هدف به مفهوم دیگر، از لحاظ ارزشی خنثی است. نظر ما درباره چیزی به علت هدف داشتن یا نداشتن آن مثبت‌تر یا کم‌تر مثبت نمی‌شود. «هدف داشتن» به این مفهوم افتخار ندارد، «هدف نداشتن» نیز ننگ ندارد. ردیفی از درختان که نزدیک مزرعه‌ای رشد می‌کنند ممکن است هدف داشته باشند یا نداشته باشند: ممکن است جلوی باد را بگیرند یا نگیرند، ممکن است آنها را کاشته باشند یا عمداً گذاشته‌اند آنجا باشند تا از وزش سریع باد در کشتزارها جلوگیری کنند. اگر بگوییم درختان هدفی ندارند بلکه صرفاً به این نحو رشد کرده‌اند به‌هیچ‌وجه آنها را تحقیر نمی‌کنیم. آنها به همان اندازه زیبا،

ساخته شده از چوب خوب و ارزشمند هستند که اگر هدفی داشتند؛ و البته آنها به همان خوبی جلوی باد را نیز می گیرند. در مورد موجودات زنده هم همین طور است. وقتی درباره سگی می گوئیم هدفی ندارد و سگ گله یا سگ نگهبان یا سگ شکارچی خرگوش نیست بلکه فقط سگی است که اطراف خانه پر سه می زند و ما به او غذا می دهیم، او را تحقیر نمی کنیم.

اما انسان در مقوله دیگری است. نسبت دادن هدف به این مفهوم به انسان خنثی نیست، چه برسد به اینکه ستایش آمیز باشد، بلکه توهین آمیز است. برای انسان تحقیر آمیز است که صرفاً تأمین کننده هدفی دانسته شود. اگر در یک مهمانی در هوای آزاد از فردی که لباس کار پوشیده است پرسیم «کار کرد تو چیست؟» به او توهین کرده ام. همچنین می توانستیم پرسیم «تو به چه کار می آیی؟» چنین پرسش هایی او را به سطح یک ابزار یا حیوان اهلی یا شاید برده فرومی کاهند. منظورم این است که ما وظایف، غایات و اهدافی را برای او معین می کنیم که باید آنها را دنبال کند؛ آرزوها، امیال، خواسته ها و اهداف/و اهمیت کمی دارند یا اصلاً اهمیت ندارند. به تعبیر کانت، ما با او صرفاً به عنوان وسیله ای برای غایاتمان رفتار می کنیم و نه به عنوان غایت فی نفسه.

در واقع جهان بینی مسیحی و علمی در این خصوص از اساس با هم تفاوت دارند. جهان بینی علمی هدف را به این مفهوم از انسان می گیرد و او را موجودی می داند که هیچ کس جز خودش هدفی را برایش معین نکرده است. جهان بینی علمی هر غایت، هدف و سرنوشتی را که عاملی بیرونی برای انسان تعیین کرده باشد از او می گیرد. اما جهان بینی مسیحی انسان را مخلوق، مصنوع الهی، چیزی میان آدم آهنی^۱ (ساخته شده) و حیوان (زنده)، یک ریزانسان^(۲۲) یا شاید فرانکشتاین^(۲۳) می داند که در آزمایشگاه خدا خلق شده و هدف یا وظیفه ای دارد که خالقش برایش در نظر گرفته است.

اما فقدان هدف به این مفهوم به هیچ وجه از معناداری زندگی نمی کاهد. گمان می کنم بسیاری از کسانی که دیدگاه علمی را به این دلیل رد می کنند که مستلزم فقدان هدف زندگی

و بنابراین فقدان معنا است، مرتکب اشتباه میان دو مفهوم از «هدف» شده‌اند که به تازگی از هم متمایز کردیم. آنان به نحو آشفته‌ای فکر می‌کنند که اگر جهان‌بینی علمی درست باشد زندگی‌شان باید بی‌حاصل باشد، زیرا این جهان‌بینی حاکی از آن است که انسان هیچ هدفی ندارد که از بیرون به او داده شده باشد. اما این تفکر، پریشان است زیرا، همان‌طور که قبلاً نشان داده شد، بی‌هدفی فقط به مفهوم دیگر مستلزم یهودگی است و جهان‌بینی علمی به‌هیچ‌وجه مستلزم بی‌هدفی به آن مفهوم نیست. این افراد به اشتباه نتیجه می‌گیرند که هیچ هدفی نمی‌تواند در زندگی باشد زیرا هیچ هدفی از زندگی نیست؛^(۲۴) و انسان‌ها خودشان نمی‌توانند اهداف را برگزینند و به دست آورند زیرا انسان، برخلاف آدم‌آهنی یا سگ نگهبان، مخلوقی نیست که هدفی داشته باشد.^(۲۵)

اما همه کسانی که این دیدگاه را دارند مرتکب اشتباه مذکور نشده‌اند. برخی واقعاً در آرزوی هدف زندگی به این مفهوم هستند. از نظر برخی افراد بیش‌ترین جذابیت جهان‌بینی قرون وسطایی عبارت است از ایمان به پدر قادر مطلق، عالم مطلق و خیر مطلق، و نظر کردن به خود به عنوان فرزندان او که او را می‌پرستند، و نگرش خاص مبتنی بر تسلیم، فروتنی و رضا به اراده او در مورد آنچه بر سرشان می‌آید، و آنچه اغلب «احساس مخلوقانه»^۱ توصیف شده است.^(۲۶) همه این نگرش‌ها و احساس‌ها شایسته موجودی است که نسبت‌اش با موجودی دیگر همان نسبت فرزند در مانده با پدرش است، البته در مرتبه‌ای بالاتر. بسیاری از افراد جهان‌بینی علمی را بی‌روح، بی‌احساس، غیرجذاب و ترسناک می‌دانند، زیرا هیچ متعلق مناسبی را برای این نگرش مخلوقانه فراهم نمی‌کند. هیچ چیز یا کسی در جهان، آن‌گونه که علم آن را به تصویر می‌کشد، وجود ندارد که بتوانیم به او ایمان یا اعتماد داشته باشیم، بتوانیم به راهنمایی او اطمینان کنیم، بتوانیم برای تسلی به او متوسل شویم، بتوانیم او را پرستیم و از او اطاعت کنیم مگر انسان‌های دیگر. این مطلب ممکن است احساس ناامیدی شدیدی را در ما ایجاد کند، زیرا نشان می‌دهد که معنای زندگی نمی‌تواند در اطاعت از اراده خدا، در پذیرش هر آنچه ممکن است پیش آید و در پرستش قرار داشته باشد. اما منظور این نیست که

زندگی نمی تواند هیچ معنایی داشته باشد، بلکه صرفاً منظور این است که زندگی باید معنایی داشته باشد که با معنایی که تصور می شده است که دارد، متفاوت است. درست همان طور که برای کودک ضربه بزرگی است که بفهمد باید روی پای خود بایستد و پدر و مادرش دیگر زندگی او را تامین نمی کنند، شخصی که ایمانش را به خدا از دست داده است نیز باید به این برنامه تن دهد که مجبور است روی پای خود بایستد و در جهان تنها باشد، مگر آن تعداد دوستانی که ممکن است موفق شود پیدا کند.

اما آیا این مطلب به معنای توجه نکردن به نکته آموزه مسیحی نیست؟ مطمئناً مسیحیت می تواند معنای زندگی را به ما بگوید زیرا می تواند غایت عالی و والایی را که خدا برای آن، جهان و انسان را خلق کرده است به ما بگوید. زندگی انسانی، هر قدر هم که ممکن است بیهوده به نظر برسد، بی معنا نیست زیرا هر زندگی بخشی از طرح خدا است و به همین دلیل اهمیت آن تضمین شده است.

این نکته کاملاً پذیرفته شده است و تمایزی را آشکار می کند که تا اندازه ای اهمیت دارد: ما زندگی شخص را با معنا می دانیم نه تنها اگر ارزشمند باشد بلکه همچنین اگر او به تحقق طرحی یا هدفی کمک کرده باشد که از علایق خودش فراتر می رود. شخصی که می داند باید به زودی با مرگ دردناکی بمیرد، می تواند به بقیه زندگی محکوم به مرگش مثلاً از این راه اهمیت بدهد که اجازه دهد برخی از آزمایش های مفید در مبارزه با سرطان بر روی او انجام شوند. به نحوی مشابه و تنها در مرتبه ای بسیار عالی تر، هر انسانی، هر قدر هم دون پایه یا دچار رنج باشد، با علم به اینکه در هدف خدا مشارکت دارد اهمیت زندگی اش تضمین می شود.

بنابراین، بر اساس دیدگاه مسیحی، غایت عالی و والایی که خدا برای آن، جهان و انسان را در آن خلق کرده چیست؟ ما می توانیم این عقیده هنوز رایج را فوراً کنار بگذاریم که محدودیت عقل ما مانع می شود که به نحو با معنایی طرح خدا را با همه عظمت خیره کننده اش بیان کنیم.^(۲۷) این دیدگاه به هیچ وجه نمی تواند پاسخ رضایت بخشی به پرسش ما درباره هدف زندگی باشد، بلکه اعترافی است به اینکه پاسخ دادن محال است. اگر کسی فکر کند که این

«پاسخ» می‌تواند رنج را از احساس بی‌معنایی و بی‌اهمیتی در زندگی ما بزداید، نمی‌تواند خیلی سخت رنج کشیده باشد.

سپس اگر به کسانی روی بیاوریم که می‌خواهند هدف خدا را به صراحت بیان کنند با دو مشکل برطرف‌نشده‌ی مواجه می‌شویم. اولین مشکل پیدا کردن هدفی آن‌قدر عالی و والا است که مقدار عظیم رنج ناسزاوار را در این جهان تبیین و توجیه کند. وقتی مطالبی مانند مطلب زیر را می‌خوانیم ناگزیر احساس ابتدال به ما دست می‌دهد: «... تاریخ صحنه هدفی الهی است که کل تاریخ را دربرمی‌گیرد، و عیسای ناصری مرکز آن هدف است، هم به عنوان آشکارسازی هم به عنوان دستاورد، هم به عنوان تحقق همه آنچه گذشته بود، هم به عنوان نوید همه آنچه قرار بود بیاید... اگر خدا خدا است، و اگر او همه این چیزها را خلق کرد، چرا این کار را کرد؟... خدا جهانی محدود به مقوله‌های زمان، مکان، ماده و علیت را خلق کرد زیرا می‌خواست از اجتماع انسان‌های متناهی و رستگار که با هم انس دارند و به عشق خدا با عشق و خدمت آزادانه و داوطلبانه پاسخ می‌دهند، تا ابد لذت ببرد.»^(۲۸) این مطلب مطمئناً نمی‌تواند درست باشد. آیا می‌توان خدایی را که برای ارضای میلش به معشوق و مخدوم واقع شدن این مقدار رنج ناسزاواری را که ما در جهان می‌یابیم بر مخلوقاتش تحمیل می‌کند (یا باید تحمیل کند) عالم مطلق، قادر مطلق و خیر مطلق دانست؟

اما هنوز مشکل بسیار جدی‌تری وجود دارد: هدف خدا از خلق جهان را باید در قالب داستان هیجان‌انگیزی بیان کرد که بسیاری از رویدادهای اصلی آن حاکی از مفاهیم و اعمال دینی‌ای هستند که دیگر آنها را از نظر اخلاقی قابل قبول نمی‌دانیم: اعمال ممنوعیت بر میوه یک درخت خاص، گناه و تقصیری که آدم و حوا با نقض این ممنوعیت مرتکب شدند، خشم خدا،^(۲۹) نفرین آدم و حوا و همه اعیان آنها، اخراج از بهشت، کفاره با فدا شدن خونین عیسی روی صلیب که از راه آیین‌های مقدس لطف خدا را فراهم می‌کند و فقط با این لطف انسان‌ها می‌توانند نجات پیدا کنند (این لطف ضمناً قدرت ارزشمند کشیش‌ها را در بخشش گناهان تثبیت می‌کند و بنابراین به تنهایی ورود انسان را به بهشت ممکن می‌سازد)،^(۳۰) روز جزا که گوسفندان را از بزها جدا می‌کنند و بزها را به عذاب ابدی در آتش جهنم محکوم می‌سازند.^(۳۱)

آشکار است که طرح‌ریزی هدفی برای خلق جهان و انسان که مقدار فراوان رنج ناسزاواری را که اطراف خود می‌یابیم توجیه کند، در صورتی که آن داستان نیز باید در این هدف جا داده شود بسیار دشوارتر خواهد بود. زیرا اکنون نه تنها باید تبیین کنیم که چرا یک خدای قادر مطلق، عالم مطلق و خیر مطلق باید چنین جهانی و چنین انسانی را خلق کند، بلکه همچنین چرا خدا با وجود پیش‌بینی هر حرکت مخلوق ضعیف، سست اراده، نادان و حریصی که قرار بود خلق شود، باید خلقتش می‌کرد، و اکنون که خلق کرده است چرا باید از گناه انسان برآشفته و خشمگین باشد، و چرا باید برای جبران این گناه قربانی کردن پسر خود را روی صلیب ضروری بداند، گناهی که هر چه باشد فقط سرپیچی از یکی از فرمان‌های او بود، و چرا پس از این کفاره و نجات متعاقب آن، انسان نتوانست به بهشت بازگردد - به‌ویژه کودکان معصومی که هنوز گناه نکرده بودند - و چرا در روز جزا خدای مهربان باید برخی را به عذاب ابدی محکوم کند.^(۳۲) تعجبی ندارد که در مواجهه با این مشکلات و مشکلات دیگر مکرراً شاهد بازگشت به دیدگاه اول هستیم: هدف خدا را نمی‌توان به نحو بامعنایی بیان کرد.

شاید اعتراض شود که امروزه هیچ فرد مسیحی به تاریخ هیجان‌انگیز جهان آن گونه که من آن را ارائه دادم ایمان ندارد. اما این مطلب درست نیست. این تاریخ آموزه رسمی کلیسای کاتولیک رومی، کلیسای ارتودکس یونانی و بخش وسیعی از کلیسای آنگلیکن است.^(۳۳) مذهب پروتستان نیز این تصویر را چندان تغییر نمی‌دهد. در واقع، مذهب پروتستان با اصرار بر «آمزش فقط از راه ایمان» و بارد کردن خصلت آیینی و سحرآمیز تفسیر کاتولیکی قرون وسطایی از برخی از ارکان مسیحیت مانند آمزش‌ها، آیین‌های مقدس و دعا و در عین حال اصرار بر ضرورت لطف، رکن اخلاقی را در مسیحیت قرون وسطایی متزلزل کرد، رکنی که در تأکید کاتولیک‌ها بر شایستگی شخصی بیان شده بود.^(۳۴) مذهب پروتستان با بازگشت به قدیس آگوستین، که به روشنی ناسازگاری میان لطف و شایستگی شخصی را درک کرده بود،^(۳۵) راه را برای آموزه کالون^(۳۶) درباره سرنوشت (خاستگاه فکری آن نوع جبر سفت و سختی که معمولاً علم را به خاطرش سرزنش می‌کنند) و رستگاری یا محکومیت ازلی باز

کرد.^(۳۷) از آنجا که کاتولیک‌ها، لوتری‌ها، کالونی‌ها، پرسبتری‌ها^(۳۸) و باپتیست‌ها^(۳۹) دیدگاه‌هایی را که اکنون خلاصه‌ای از آنها بیان شد رسماً تأیید می‌کنند، می‌توان به حق ادعا کرد که اکثریت قاطع پیروان مسیحیت به آنها اعتقاد دارند یا باید داشته باشند.

باز ممکن است اعتراض شود که بهترین و جدیدترین دیدگاه‌ها کاملاً متفاوت هستند. من دانش لازم را برای اظهار نظر دربارهٔ صحت این ادعا ندارم. ممکن است کاملاً درست باشد که بهترین و جدیدترین دیدگاه‌ها از قبیل دیدگاه استاد بریتویت^(۴۰) هستند که معتقد است مسیحیت، به طور کلی، «اخلاق به اضافهٔ داستان‌ها» است و مقصود از داستان‌ها فقط این است که آموزه‌های اخلاقیِ اکید را هم قابل فهم‌تر و هم خوشایندتر کنند.^(۴۱) این امکان هم وجود دارد که این یا آن دیدگاه جدید دربارهٔ ماهیت و اهمیت داستان هیجان‌انگیزی که در کتاب‌های مقدس گفته شده است بهترین دیدگاه باشد. پاسخ من این است که حتی اگر این مطلب درست باشد، آنچه را که می‌خواهم رد کنم اثبات نمی‌کند، یعنی اینکه می‌توان پاسخ معقولی برای پرسش ما - «معنای زندگی چیست؟» - از آن نوع داستانی به دست آورد که مورد تأیید اکثریت قاطع مسیحیان است، مسیحیانی که به علاوه هرگونه تفسیر جدیدی را دست کم با همان خشمی رد می‌کنند که تبیین علمی آن را رد می‌کند. علاوه بر این، گرچه چنین دیدگاه‌هایی احتمالاً می‌توانند از برخی از نامعقول‌ترین مطالب داستان سنتی اجتناب کنند ولی برای بیان هدفی که خدا به منظور آن، جهان و انسان را در آن خلق کرده است به هیچ وجه در موضع چندان بهتری قرار ندارند، زیرا نمی‌توانند مشکل یافتن هدفی آن‌قدر عالی و والا را که مقدار فراوان رنج ناسزاوار در جهان را توجیه کند، برطرف کنند.

اما، برای پیشبرد بحث، همهٔ این انتقادهای نادیده بگیریم. یک مانع اساسی باقی می‌ماند که هیچ شکلی از مسیحیت نمی‌تواند آن را از میان بردارد: این واقعیت که مسیحیت از انسان نگرشی را نسبت به جهان می‌خواهد که از لحاظ اخلاقی نفرت‌انگیز است. امروزه به نحو بسیار گسترده‌ای اعتقاد بر این است^(۴۲) که رکن اساسی مسیحیت نگرش پرستشی نسبت به موجودی است که فوق‌العاده شایستهٔ پرستیده شدن است و احساسات و تجربه‌های دینی، دارندهٔ خود را از چنین موجودی آگاه می‌کنند و در او علم یا احساس وابستگی کامل، بهت، پرستش، راز و خودتحقیری را پدید می‌آورند. به عبارت دیگر، یک دوقطبی («رابطهٔ

من-تو» معروف) وجود دارد که در آن پرستیده شده، «کاملاً دیگر^۱»، برکشیده می‌شود در حالی که پرستنده تا آخرین حد تحقیر می‌شود. رُدُلف اُتو^(۴۳) این را «احساس مخلوقیت»^۲ نامیده است^(۴۴) و به عنوان نمودی از آن، سخن ابراهیم را نقل می‌کند هنگامی که به خود جرأت دفاع از مردم سَدوم^(۴۵) را داد: «اکنون بنگرید، من بر عهده گرفته‌ام تا با پروردگار سخن بگویم، منی که خاک و خاکستری بیش نیستم.» (پیدایش. هجده. ۲۷). بدین ترتیب، مسیحیت از انسان‌ها نگرشی را می‌خواهد که با یکی از پیش‌فرض‌های اخلاق ناسازگار است: انسان کاملاً وابسته به چیز دیگری نیست، انسان اختیار دارد و اصولاً مسئولیت‌پذیر است. دیدیم که مفهوم لطف، کوشش مسیحیت برای سازگار کردن ادعای وابستگی کامل و ادعای مسئولیت فردی (استقلال نسبی) است، و روشن است که چنین کوشش‌هایی باید شکست بخورند. ما می‌توانیم برخی از آموزه‌ها مانند آموزه گناه نخستین یا آموزه آتش جهنم ابدی یا این آموزه را که بیرون از کلیسا رستگاری نمی‌تواند وجود داشته باشد به عنوان آموزه‌های مبالغه‌آمیز و فرعی کنار بگذاریم، اما نمی‌توانیم آموزه وابستگی کامل را بدون رد کردن نگرش مشخصاً مسیحی به معنای دقیق کلمه رد کنیم.

۳. معنای زندگی

شاید برخی از شما احساس کنید که من از مسئله واقعی طفره رفته‌ام. از دیدگاه بسیاری از انسان‌ها به نظر می‌رسد که اصل مطلب چنین باشد: اگر زندگی ما با مرگ به پایان می‌رسد چگونه می‌تواند معنایی در آن باشد؟ چه معنایی می‌تواند در آن باشد که مرگ ناگزیر ما نابودش نمی‌کند؟ اگر زندگی اخروی وجود نداشته باشد که در آن عدالت کامل برقرار شود، وجود ما چگونه می‌تواند بامعنا باشد؟ اگر تنها چیزی که زندگی به ما عرضه می‌کند چند لذت پست دنیوی است و حتی از اینها نیز فقط به ندرت و برای مدتی که به نحو اسفباری کوتاه است بهره‌مند می‌شویم، چگونه زندگی می‌تواند معنایی داشته باشد؟

1. the wholly-other

2. creature-feeling

من معتقدم این نکته‌ای است که بیش تر انسان‌ها را به شدت به خود مشغول می‌کند. کیریلوف در رمان داستایفسکی، تسخیرشدگان، درست پیش از اقدام به خودکشی ادعا می‌کند که به محض اینکه دریابیم خدا وجود ندارد دیگر نمی‌توانیم زندگی کنیم و باید به زندگی‌مان پایان دهیم. یکی از دلایلی که او ارائه می‌دهد این است که وقتی پی ببریم بهشت وجود ندارد هیچ چیز نداریم که برایش زندگی کنیم.

«... روزی روی زمین و در میانه آن سه صلیب وجود داشت. یکی که روی صلیب بود چنان ایمانی داشت که به دیگری گفت: «امروز تو با من در بهشت خواهی بود.»^(۴۶) روز به پایان رسید، هر دو مردند و رفتند، اما نه بهشتی یافتند نه رستاخیزی. آن گفته تحقق پیدا نکرد. گوش کن: آن مرد والاترین انسان روی زمین بود... هرگز پیش از او و از زمان او تاکنون کسی مانند او وجود نداشته است و هرگز وجود نخواهد داشت... اگر چنین است، اگر قوانین طبیعت حتی به او رحم نکردند و کاری کردند که حتی او در میان دروغ زندگی کند و برای دروغ بمیرد، پس کل سیاره دروغ و مبتنی بر دروغ و مضحکه احمقانه‌ای است. بنابراین خود قوانین سیاره دروغ و مسخره‌بازی شیطان است. پس برای چه باید زندگی کرد؟»^(۴۷) تولستوی نیز هنگامی که در وجود خدا و زندگی اخروی شک کرد تقریباً به سوی خودکشی کشیده شد.^(۴۸) این مطلب در مورد بسیاری از انسان‌ها صادق است.

پس چه چیزی ما را به این فکر ترغیب می‌کند که اگر قرار است زندگی معنایی داشته باشد باید زندگی اخروی وجود داشته باشد؟ پاسخ این است: جهان‌بینی مسیحی شامل این سه مطلب است. اول، از زمان هبوط، نفرین خدا بر آدم و حوا و اخراج از بهشت، زندگی روی زمین برای نوع بشر ارزشمند نبوده است بلکه دره اشک‌ها و زنجیره طولانی فلاکت، رنج، بدبختی و بی‌عدالتی بوده است. دوم، زندگی اخروی عالی پس از مرگ بدن در انتظار ما خواهد بود. سوم، ما فقط با شرایط خاصی می‌توانیم وارد این زندگی عالی شویم و از جمله آنها تحمل کردن وجود دنیوی‌مان تا پایان تلخ‌اش است. از این راه، وجود دنیوی ما که (اگر نگوییم برای همه، دست کم برای بسیاری از انسان‌ها) فی‌نفسه ارزشمند نیست، معنا و اهمیت کسب می‌کند: فقط اگر وجود دنیوی را تحمل کنیم می‌توانیم اجازه ورود به قلمرو سعادت‌مندان را به دست آوریم.

ممکن است تردید شود که آیا امروزه هنوز این دیدگاه مورد اعتقاد است یا نه. اما هیچ تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد که حتی امروزه همه ما مقدار زیادی از این دیدگاه را با آموزش ابتدایی مان می‌پذیریم. در موعظه‌ها تقابل میان زندگی عالی سعادتمندان و زندگی اندوهبار و پرمشقت ما اغلب کاملاً تفهیم می‌شود و ما بارها می‌شنویم که مسیحیت پیام امید و تسلی دارد برای همه کسانی «که خسته و گرانبار هستند.» (۴۹)

پس شگفت‌آور نیست که وقتی مقتضیات جهان‌بینی علمی فهمیده می‌شوند، وقتی ما در وجود خدا و زندگی اخروی شک می‌کنیم، به شدت ناامید می‌شویم. زیرا اگر زندگی اخروی نباشد تنها چیزی که با آن باقی می‌مانیم زندگی دنیوی ما است که آن را ضروری و هزینه دردناک ورود به سرزمین سعادت ابدی دانسته‌ایم. اما اگر سعادت ابدی وجود ندارد و اگر تنها چیز موجود این جهنم روی زمین است، چرا تا پایان وحشتناک آن را تحمل کنیم؟ بنابراین ناامیدی ما ناشی از این دو مطلب است: زندگی دنیوی ما ارزش زیستن ندارد و زندگی عالی دیگری، همراه با خوشبختی و لذت ابدی، وجود دارد که اگر شرایط خاصی را داشته باشیم می‌توانیم آن را شروع کنیم. اگر به هر دو مطلب باور داشته باشیم می‌توانیم زندگی مان را با معنا بدانیم. اگر فقط به مطلب اول و نه مطلب دوم باور داشته باشیم نمی‌توانیم زندگی مان را با معنا بدانیم. به نظر من کسانی که چیزی از تاریخ علم فرا گرفته‌اند قطعاً درباره مطلب دوم شک‌های جدی دارند. اگر آنان نتوانند بر این شک‌ها غلبه کنند، همان‌طور که بسیاری نمی‌توانند، پس یا باید این دیدگاه غم‌انگیز را بپذیرند که زندگی شان بی معنا است و یا باید از مطلب اول، یعنی این زندگی دنیوی ارزش زیستن ندارد، دست بکشند. آنان باید معنای زندگی شان را در این وجود دنیوی بیابند. اما آیا این کار ممکن است؟

لحظه‌ای بررسی به ما نشان می‌دهد که ارزیابی مسیحی از زندگی دنیوی ما به عنوان زندگی بی‌ارزش، که در لحظات بدینی و نارضایتی آن را می‌پذیریم، ارزیابی‌ای نیست که معمولاً آن را می‌پذیریم. فقط مسئله قتل و خودکشی را در نظر بگیرید. بر اساس دیدگاه مسیحی، در این وضعیت مهربانانه‌ترین کار برای هر یک از ما این است که آن تعداد از دوستان و عزیزان مان را که هنوز از بداقبالی زنده هستند، بکشیم و سپس بدون درنگ

خودکشی کنیم، زیرا هر لحظه‌ای که در این زندگی صرف می‌شود هدر رفته است. بر اساس دیدگاه مسیحی، خدا این کار را برای ما این قدر آسان نکرده است. او ما را منع کرده است که در فرستادن دیگران یا خودمان به زندگی بعدی عجله کنیم. بدن‌های ما اموال خصوصی او هستند و باید اجازه دهیم تا به نحوی که او تصمیم می‌گیرد از کار بیفتند، هر قدر هم دردناک و وحشتناک باشد. ما گویی در حال راندن خودرویی مشتعل هستیم. فقط یک راه خروج وجود دارد: خودمان را به بیرون پرت کنیم و بگذاریم خودرو نابود شود. اما مالک خودرو با درد شکنجه‌های ابدی که بدتر از سوختن هستند از این کار ممانعت کرده است. بنابراین بهتر است در خودرو بسوزیم و بمیریم.

بر اساس این دیدگاه، قتل اشتباه کوچک‌تری از خودکشی است. زیرا همواره می‌توان به قتل اعتراف کرد و پشیمان شد و بنابراین بخشیده شد، اما در مورد خودکشی نمی‌توان، مگر اینکه راه خروج هوشمندانه‌ای را در نظر بگیریم که قهرمان زن نمایش‌نامه گراهام گرین^(۵۰)، «تاق نشیمن»، انتخاب کرد. او زهر دیراثر اما مهلکی را می‌خورد و در حالی که منتظر است اثر کند از خوردنش پشیمان می‌شود. اما قتل اشتباه چندان بزرگی نیست زیرا اولاً لازم نیست از قربانی چیزی را بگیرد مگر آخرین دور از راهپیمایی او در دره اشک‌ها و ثانیاً قتل را همواره می‌توان بخشید. به یاد می‌آورد که هملت هنگامی که عمویش در حال دعا است از کشتن او خودداری می‌کند زیرا به عنوان یک مسیحی واقعی معتقد است که کشتن عمویش هنگامی که با اظهار پشیمانی روحش را تطهیر کرده است، فقط خدمت کردن به او است، چرا که قتل در چنین زمانی فقط او را به سوی خوشبختی ناسزاوار و ابدی رهسپار می‌کند.

حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که این دیدگاه‌ها به نظر ما عجیب‌اند. آنها نتیجه منطقی ارزیابی رسمی قرون وسطایی از این وجود دنیوی ما هستند. اگر این زندگی ارزش زیستن نداشته باشد گرفتن آن، شخص مورد نظر را از چیز زیادی محروم نمی‌کند. تنها اشکال این کار آسیب زدن به اموال خدا است که در مورد قتل و خودکشی یکسان است. ما به هیچ وجه این دیدگاه را نمی‌پذیریم. در مقابل، دیدگاه ما این است که قتل بزرگ‌ترین اشتباه است زیرا عبارت است از اینکه از فرد دیگری برخلاف میلش گران‌بهاترین دارایی‌اش،

یعنی زندگی‌اش، را بگیریم. به همین دلیل وقتی شخص مبتلا به بیماری درمان‌ناپذیر درخواست می‌کند که او را بکشند قتل ترحمی او جرمی بسیار کوچک‌تر از قتل است، زیرا در این مورد قاتل برخلاف میل دیگری چیز خوبی را از او نمی‌گیرد. خودکشی به هیچ وجه جرم واقعی نیست، زیرا ما این دیدگاه را می‌پذیریم که شخص می‌تواند با دارایی‌های خودش هر چه می‌خواهد بکند.

اما از این واقعیت که اینها عقاید معمولی ما هستند، هیچ نتیجه‌ای درباره‌ی درستی آنها نمی‌توانیم بگیریم. هر چه باشد، ما می‌توانیم به سادگی در اشتباه باشیم. اینکه زندگی ارزشمند است یا نه یک داوری ارزشی است. شاید همه‌ی این موضوع فقط به عقیده یا سلیقه بستگی داشته باشد. شاید هیچ پاسخ عینی نتوان به آن داد. خوشبختانه لازم نیست عمیقاً وارد این مسائل دشوار و بحث‌انگیز شویم. کاملاً آسان است که نشان دهیم ارزیابی قرون وسطایی از زندگی دنیوی مبتنی بر شیوه‌ای اشتباه است.

به طور خلاصه یادآوری کنیم که چگونه به داوری‌های ارزشی‌مان می‌رسیم. هنگامی که مزیت‌های دانشجویان، غذاها، بازیکنان تنیس، گاوهای نر یا زنان زیبا در لباس شنا^(۵۱) را تعیین می‌کنیم این کار را بر مبنای برخی معیارها و ملاک‌ها یا ضابطه‌ای انجام می‌دهیم. معیارها و ملاک‌ها از حوزه‌ای به حوزه‌ای دیگر و حتی از موردی به مورد دیگر بسیار فرق می‌کنند. اما این بدان معنا نیست که ما هیچ تصویری نداریم از اینکه معیارها یا ملاک‌های مناسب برای استفاده چه هستند. شایسته نیست معیارها برای داوری درباره‌ی گاوهای نر را در مورد داوری درباره‌ی دانشجویان یا زنان زیبا در لباس شنا به کار ببریم. آنها بر اساس ویژگی‌های کاملاً متفاوت امتیاز می‌گیرند. حتی در جایی که معیارهای واحدی مناسب هستند همچون در داوری درباره‌ی دانش‌آموزان و دانشجویانی که در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های متفاوت نام‌نویسی کرده‌اند، معیارها از یک مؤسسه به مؤسسه دیگر فرق می‌کند. شاگردهایی که در یک مؤسسه فقط نمره قبولی می‌آورند شاید در مؤسسه دیگر درجه ممتاز کسب کنند. هر قدر معیار به کار گرفته شده بالاتر باشد نمرات، یعنی امتیاز داده شده به داوطلب، پایین‌تر خواهد بود.

همین شیوه را در ارزیابی زندگی نیز می‌توان به کار برد. ما زندگی را بر اساس برخی معیارها و ملاک‌ها بررسی می‌کنیم. دیدگاه مسیحی قرون وسطایی از معیارهای انسان معمولی استفاده می‌کند: زندگی با آنچه شخص مورد نظر می‌تواند از آن به دست آورد داوری می‌شود، یعنی نسبت خوشبختی به بدبختی، لذت به درد، خوشی به رنج. زندگی دنیوی ما ارزشمند داوری نمی‌شود زیرا شامل بدبختی، درد و رنج زیاد و خوشبختی، لذت و خوشی کم است. زندگی بعدی، ارزشمند داوری می‌شود زیرا خوشی ابدی را تأمین می‌کند و هیچ رنجی در آن نیست.

با داشتن این معیارها می‌توانیم زندگی این انسان را با آن انسان مقایسه کنیم و داوری کنیم که کدام ارزشمندتر است و در کدام خوشی بیش‌تر از رنج است. اما معیارها به تنهایی فقط ما را قادر می‌سازند که دست به داوری‌های ارزشی مقایسه‌ای بزنیم و نه داوری‌های ارزشی مطلق. ما می‌توانیم بگوییم کدام ارزشمندتر است و کدام کم‌تر ارزشمند، اما نمی‌توانیم بگوییم کدام ارزشمند است و کدام ارزشمند نیست. برای اینکه ارزشمند بودن یا نبودن را معین کنیم باید ملاکی ارائه دهیم. اما چه ملاکی را باید انتخاب کنیم؟

معمولاً ملاکی که به کار می‌بریم میانگین نوع است. ما انسان و درخت را بلند می‌دانیم اگر کاملاً بالاتر از میانگین نوع‌شان باشند. نمی‌گوییم جونز قد کوتاه است زیرا کوتاه‌تر از درخت است. داوری نمی‌کنیم که پسر بچه‌ای دانش آموز بدی است زیرا پاسخ‌اش به پرسشی در امتحان نهایی دبستان بسیار بدتر از پاسخ جوانی به همان پرسش در امتحانات نهایی‌اش برای درجه کارشناسی است.

اصول واحدی باید در داوری درباره زندگی‌ها به کار برده شود. هنگامی که می‌پرسیم یک زندگی معین ارزشمند بوده است یا نه باید دامنه‌ای از ارزشمندی را در نظر بگیریم که زندگی‌های عادی معمولاً در برمی‌گیرند. قطب‌های نهایی درجه‌بندی ما باید بهترین و بدترین زندگی ممکن باشد که می‌یابیم. زندگی خوب و ارزشمند زندگی‌ای است که کاملاً بالاتر از میانگین قرار دارد. زندگی بد زندگی‌ای است که کاملاً پایین‌تر از میانگین قرار دارد.

ارزیابی مسیحی از زندگی‌های دنیوی اشتباه است، زیرا ملاکی را اختیار می‌کند که به نحو کاملاً ناموجهی سطح بالا است. مسیحیت روی نقص‌های اصلی وجود دنیوی ما

انگشت می گذارد: خوشبختی کافی وجود ندارد؛ رنج بسیار زیادی وجود دارد؛ ویژگی های خوب و بد به نحو کاملاً نابرابر و ناعادلانه ای توزیع شده است؛ محرومان و کم برخورداران جبران کافی دریافت نمی کنند؛ وجود دنیوی فقط مدت کوتاهی ادامه می یابد. سپس مسیحیت به نحو کاملاً دقیقی زندگی عالی یا آرمانی را زندگی ای توصیف می کند که هیچ یک از این نقص ها را ندارد. گام بعدی مسیحیت این است که به فرد مؤمن وعده می دهد که بعداً می تواند از این زندگی عالی لذت ببرد. بنابراین مسیحیت زندگی عالی را به عنوان ملائک داوری اش برمی گریند و هر چیزی را که کم تر از آن است ناکافی می داند و کنار می گذارد. مسیحیت پس از اینکه زندگی دنیوی را به عنوان زندگی فلاکت بار کنار می گذارد بیش تر لذت هایی را که وجود دنیوی امکان آنها را فراهم می آورد حیوانی، نکوهیده، شرم آور و گناه آلود و یا نه واقعاً لذت بخش توصیف می کند و از این راه زندگی دنیوی را لعنت می کند. این شیوه به همان اندازه ناموجه است که اگر من می خواستم از بلند دانستن چیزی مگر اینکه بی نهایت بلند باشد، یا از زیبا دانستن چیزی مگر اینکه کاملاً بی نقص باشد، یا از قوی دانستن کسی مگر اینکه قادر مطلق باشد خودداری کنم. حتی اگر درست بود که برای ما زندگی اخروی بی نقص و عالی فراهم است، باز موجه نبود که با این ملائک درباره زندگی های دنیوی داوری کنیم. ما هر داوطلبی را که آینشتاین نیست رد نمی کنیم. البته اگر به زندگی اخروی ایمان نداریم باید از ملائک های دنیوی معمولی استفاده کنیم.

تا اینجا فقط درباره ارزشمندی، فقط درباره آنچه شخص می تواند از زندگی به دست آورد صحبت کردم. انواع دیگری از ارزیابی وجود دارد. آشکار است که ارزیابی ما از زندگی انسان ها نه تنها از دیدگاه آنچه این زندگی ها به خود اشخاص می دهند، بلکه همچنین از دیدگاه انسان های دیگری است که این زندگی ها در آنان تأثیر گذاشته اند. اگر شخص به خوشبختی دیگران کمک کرده باشد، خواه مستقیماً با آنچه برای دیگران انجام داده است، خواه با طرح ها، کشف ها، اختراعات و کاری که انجام داده است، ما داوری می کنیم که زندگی او مهم تر است. بسیاری از زندگی هایی که برای دارنده خود لذت یا خوشبختی کمی

دربردارند، به دلیل کمک‌هایی که کرده‌اند بسیار مهم، ارزشمند و سزاوار تحسین و احترام هستند.

اکنون کاملاً روشن است که مرگ واقعاً نامربوط است. اگر زندگی اصلاً بتواند ارزشمند باشد، حتی اگر کوتاه باشد می‌تواند ارزشمند باشد. اگر زندگی اصلاً ارزشمند نباشد، ابدی بودن آن واقعاً کابوس است. ممکن است ناراحت‌کننده باشد که ما باید این جهان زیبا را ترک کنیم، اما فقط اگر زیبا باشد و چون زیبا است ترک آن ناراحت‌کننده است. جهان به علت اینکه به پایان می‌رسد از زیبایی‌اش کم نمی‌شود، بلکه به گمان من ابدی بودن آن ممکن است باعث شود که قدرش را کم‌تر بدانیم و در نهایت ملال‌آور خواهد بود. شاید اکنون انتقاد شود که من واقعاً اثبات نکردم که زندگی معنایی دارد، بلکه فقط اثبات کردم که می‌تواند ارزشمند یا دارای ارزش باشد. باید پذیرفت که تفسیری کاملاً طبیعی از پرسش «معنای زندگی چیست؟» وجود دارد که بر اساس آن، دیدگاه من واقعاً ثابت می‌کند که زندگی هیچ معنایی ندارد. منظورم تفسیری است که در بخش ۲ از این سخنرانی از آن بحث شد، جایی که کوشیدم نشان دهم اگر تبیین‌های علوم طبیعی را بپذیریم نمی‌توانیم معتقد باشیم که موجودات زنده مطابق با طرح آگاهانه موجودی عاقل روی زمین پدیدار شده‌اند. از این رو، بر اساس این دیدگاه، نمی‌توان گفت زندگی هدفی دارد به آن مفهومی که چیزهای ساخته‌شده انسان هدفی دارند. بنابراین نمی‌توان گفت زندگی به این مفهوم معنا یا اهمیتی دارد.

اما این نتیجه بی‌ضرر است. انسان‌ها از این فکر که زندگی در ذات خود به این مفهوم معنا ندارد ناراحت می‌شوند، فقط به این دلیل که به نحو بسیار طبیعی فکر می‌کنند که این مطلب مستلزم آن است که زندگی فردی نیز نمی‌تواند معنا داشته باشد. آنان به طور طبیعی فرض می‌کنند که فقط اگر زندگی در ذات خود معنا داشته باشد/ین یا آن زندگی می‌تواند معنا داشته باشد. اما تاکنون باید روشن شده باشد که زندگی شما و من ممکن است (به یک مفهوم) معنا داشته باشد یا نداشته باشد حتی اگر زندگی در ذات خود (به مفهوم دیگر) معنا نداشته باشد. البته از این مطلب نتیجه می‌شود که زندگی شما ممکن است معنا داشته باشد در حالی که زندگی من نداشته باشد. دیدگاه مسیحی معنایی را (به یک مفهوم) برای هر زندگی

تضمین می کند اما دیدگاه علمی (به هیچ مفهومی) چنین تضمینی نمی کند. دیدگاه علمی با مرتبط کردن مسئله معناداری زندگی با وضعیت خاص وجود فرد این پرسش را که زندگی فرد معنا دارد یا نه بی پاسخ باقی می گذارد. اما روشن است که مفهوم اخیر مفهوم مهم «معناداری» است. مسیحیان نیز اگر به رستگاری دست نیافته اند باید احساس کنند که زندگی شان هدررفته و بی معنا است. علم به اینکه حتی چنین زندگی های تباه شده ای به مفهومی دیگر معنا دارند برای آنان تسلی نیست: آنچه اهمیت دارد این نیست که، جدا از اینکه در دنیا یا آخرت چه اتفاقی روی دهد، زندگی باید معنای تضمین شده داشته باشد، بلکه این است که شخص باید با بخت (لطف) یا سرشت و نگرش درست (ایمان) یا زندگی معقول (کارهای نیک) بیشترین بهره را از زندگی اش ببرد.

گفته خواهد شد که «اما مسئله اینجا است. مطمئناً بسیار مهم است که زندگی اخروی وجود دارد یا نه. اینجا جایی است که اخلاق وارد می شود.» باور به این مطلب اشتباه است. اخلاق تعیین کننده کیفر و پاداش نیست. اخلاقی بودن عبارت است از خودداری کردن از انجام کارهایی در مورد دیگران که اگر آنان از عقل پیروی کنند در مورد خودشان انجام نمی دهند، و انجام کارهایی در مورد دیگران که اگر آنان از عقل پیروی کنند می خواهند انجام دهند. به طور کلی اخلاقی بودن به معنای تصدیق این مطلب است که دیگران نیز حق دارند زندگی ارزشمند داشته باشند. اخلاقی بودن، زندگی خود انسان را ارزشمند نمی کند بلکه به دیگران کمک می کند تا زندگی شان را ارزشمند کنند.

۴. نتیجه

من کوشیدم سه نکته را اثبات کنم: (الف) تبیین های علمی چیزهایی را که باید تبیین شوند به اندازه تبیین های پیشا علمی معقول می کنند؛ تفاوت آنها با تبیین های پیشا علمی فقط در این است که چون مقتضیات آزمون پذیر دارند و به نحو دقیق تری صورت بندی می شوند درستی یا نادرستی آنها را با درجه بالایی از احتمال می توان تعیین کرد؛ (ب) علم هدف را، به تنها مفهومی که اهمیت دارد، از زندگی انسان نمی گیرد، بلکه برعکس تعداد بسیار بیش تری از اهداف ما را قابل تحقق می کند؛ (پ) عقل عرفی، جهان بینی مسیحی و رهیافت علمی درباره

معیارها توافق دارند اما اختلاف آنها درباره ملاکی است که باید در ارزیابی زندگی‌های انسانی به کار گرفته شود؛ داوری درباره زندگی‌های انسانی با معیارهای کمال، آن گونه که مسیحیان انجام می‌دهند، ناموجه است؛ اگر ما از این معیار بیش از اندازه سطح بالا دست بکشیم و معیاری معمولی را جایگزین آن کنیم، دیگر دلیلی نداریم که وجود دنیوی را به عنوان وجودی بی‌ارزش کنار بگذاریم.

بر اساس این سه نکته کوشیدم توضیح دهم که چرا بسیاری از انسان‌ها به این نتیجه می‌رسند که وجود انسان بی‌معنا است و کوشیدم نشان دهم که این نتیجه نادرست است. به عقیده من، این بدبینی مبتنی بر ترکیبی از دو باور است که هر دو تا اندازه‌ای درست و تا اندازه‌ای نادرست هستند: باور به اینکه معناداری زندگی وابسته به برآورده شدن دست‌کم سه شرط است، و باور به اینکه این جهان هیچ یک از آنها را برآورده نمی‌کند. این شروط عبارتند از: اول، جهان معقول است، دوم، زندگی هدفی دارد، و سوم، همه امیدها و امیال انسان‌ها در نهایت می‌توانند برآورده شوند. از نظر مسیحیان قرون وسطی و از نظر بسیاری از مسیحیان امروزی مسیحیت جهان‌بینی‌ای ارائه می‌دهد که می‌تواند این شروط را تأمین کند. از نظر بسیاری از مسیحیان و غیرمسیحیان، جهان‌بینی علمی با جهان‌بینی مسیحی و بنابراین با این دیدگاه که این سه شرط تأمین می‌شوند و بنابراین با این دیدگاه که زندگی معنایی دارد، ناسازگار است. از این رو آنان احساس می‌کنند که با یک دوراهی مواجه هستند: پذیرش جهان‌بینی‌ای که با کشفیات علم ناسازگار است یا پذیرش این دیدگاه که زندگی بی‌معنا است.

من کوشیدم نشان دهم که این دوراهی غیرواقعی است زیرا زندگی می‌تواند بامعنا باشد حتی اگر همه این شروط تأمین نشوند. بنابراین نتیجه‌گیری اصلی من این است که پذیرش جهان‌بینی علمی هیچ دلیلی به دست نمی‌دهد که بگوییم زندگی بی‌معنا است، بلکه برعکس دلایل خوبی به دست می‌دهد که بگوییم زندگی‌های بسیاری وجود دارند که بامعنا و مهم هستند. نتیجه‌گیری فرعی من این است که یکی از دلایلی که برای حفظ جهان‌بینی مسیحی اغلب ارائه می‌شود، یعنی اینکه پذیرش این جهان‌بینی به ما تضمین می‌دهد که وجود انسان معنایی دارد، نادرست است. ما می‌توانیم دریابیم که زندگی مان می‌تواند معنایی داشته

باشد حتی اگر از جهان‌بینی مسیحی دست بکشیم و به جای آن جهان‌بینی علمی را اختیار کنیم. به علاوه، من چند دلیل را برای رد جهان‌بینی مسیحی ذکر کردم: (الف) تبیین‌های کتاب مقدس از جزئیات جهان ما اغلب واقعاً نادرست هستند؛ (ب) تبیین‌هایی که به اصطلاح کل جهان را تبیین می‌کنند نامفهوم یا نامعقول هستند؛ (پ) ارزیابی پایین مسیحیت از وجود دنیوی (که علت اصلی باور به بی‌معنایی زندگی است) مبتنی بر استفاده از ملاکی برای داوری است که به نحو ناموجهی سطح بالا است.

پی‌نوشت‌ها

۲۱. بنگرید به پی‌نوشت شماره ۲. م.

۲۲. homunculus؛ انسانی که همه اعضای بدنش اندازه بسیار کوچک دارد. در گذشته تصور می‌شد که در نطفهٔ مرد قرار دارد (یا می‌توان آن را در آزمایشگاه ساخت) و به تدریج با افزایش اندازهٔ اعضاء به انسان معمولی تبدیل می‌شود. م.

۲۳. Frankenstein؛ فرانکنشتاین؛ یا پرومئوس جدید نام رمانی است که مری شلی در سال ۱۸۱۸ نوشت. این کتاب داستان دانشمند جوانی به نام ویکتور فرانکنشتاین را روایت می‌کند که در آزمایشگاه هیولایی را به وجود می‌آورد. هیولا در رمان نامی ندارد اما به مرور زمان به نام خالق خود، یعنی فرانکنشتاین، معروف شد. م.

۲۴. یعنی اگر خدایی وجود نداشته باشد که از خلق جهان و زندگی هدفی داشته است، زندگی هدفی ندارد. م.

۲۵. برای مثال بنگرید به:

“Is Life Worth Living?” B.B.C. Talk by the Rev. John Sutherland Bonnell in *Asking Them Questions*, Third Series, ed. by R. S. Wright (London: Geoffrey Cumberlege, 1950).

۲۶. برای مثال بنگرید به: Rudolf Otto, *The Idea of the Holy*, pp. 9–11. همچنین بنگرید به:

C. A. Campbell, *On Selfhood and Godhood* (London: George Allen & Unwin Ltd, 1957), p. 246, and H. J. Paton, *The Modern Predicament*, pp. 69–71.

۲۷. برای بحثی دربارهٔ این موضوع بنگرید به مجادله میان خداباوران عقلانی^۱ و خداباوران وحیانی^۲ در قرن هجدهم، برای مثال در Sir Leslie Stephen's *History of English Thought in the Eighteenth Century* (London: Smith, Elder & Co, 1902), pp. 112–119 and pp. 134–163. همچنین بنگرید به انتقادهای شدید تولند و تیندل به «امر رازآلود» به ترتیب در *Christianity not Mysterious* و *Christianity as Old as the Creation, or the Gospel a Republication of the Religion of Nature*، که بخش‌هایی از آنها در

1. deists

2. theists

برای دیدگاه‌های جدیدی که رازآلودگی را رکن اساسی دین می‌دانند بنگرید به Rudolf Otto, *The Idea of the Holy*, esp. pp. 25-40, M. B. Foster, *Mystery and Philosophy* (London: S.C.M. Press, 1957), esp. Chs. IV. and VI. برای این دیدگاه که مطالب درباره‌ی خدا باید بی‌معنا یا پوچ باشند، برای مثال بنگرید به H. J. Paton, op. cit. pp. 119-120, 367-369. همچنین بنگرید به: "Theology and Falsification" in *New Essays in Philosophical Theology*, ed. by A. Flew and A. MacIntyre N. McPherson, "Religion as the Inexpressible" (London: S.C.M. Press, 1955), pp. 96-131; ibid, esp. pp. 137-143

28. Stephen Neill, *Christian Faith To-day* (London: Penguin Books, 1955), pp. 240-241.

۲۹. پی بردن به اهمیت این گناه نخستین مشکل است مگر اینکه این سخن را جدی بگیریم که «بنگرید، انسان میوه‌ی درخت معرفت به نیک و بد را خورده و یکی از ما شده است؛ اکنون آیا ممکن نیست دستش را دراز کند و درخت زندگی را نیز گرفته بخورد و تا ابد زنده بماند؟» پیدایش سه، ۲۲.

۳۰. در این خصوص بنگرید به نامه‌ی اسقفی که یوهانس کشتالر، امیراسقف^۱ زالتسبورگ، در دوم فوریه‌ی ۱۹۰۵ درباره‌ی احترام شایسته‌ی کشیشان نوشت و در -497 pp. *Quellen zur Geschichte des Papsttums*, by Mirbt, 499 مندرج است و در *The Protestant Tradition*, by J. S. Whale (Cambridge: University Press, 1955), pp. 259-262. ترجمه و بازچاپ شده است.

۳۱. منظور از گوسفندان، درستکاران و منظور از بزها، بدکاران هستند. در انجیل متی باب ۲۵ آیات ۳۳-۳۱ آمده است: «هنگامی که من، مسیح موعود، با شکوه و جلال خود و همراه با همه‌ی فرشتگانم بیایم، بر تخت باشکوه خود خواهم نشست. سپس همه‌ی ملت‌های روی زمین در مقابل من خواهند ایستاد و من ایشان را از هم جدا خواهم کرد، همان‌طور که چوپان گوسفندان را از بزها جدا می‌کند. گوسفندان را در طرف راستم قرار می‌دهم و بزها را در طرف چپم.» م.

۳۲. تولستوی در اثر مشهورش «نتیجه‌ی نقد الهیات جزمی» که در یک اعتراف، خلاصه‌ی انجیل و آنچه به آن باور دارم بازچاپ شده است، با قطعیت اثبات کرده است که فهمیدن این داستان چقدر ناممکن است. بنگرید به: ۳۳.

"The Nicene Creed," "The Tridentine Profession of Faith," "The Syllabus of Errors," reprinted in *Documents of the Christian Church*, pp. 34, 373, and 380 resp.

۳۴. برای مثال بنگرید به: J. S. Whale, *The Protestant Tradition*, Ch. IV, esp. pp. 48-56.

۳۵. بنگرید به همان صص. ۶۱ به بعد.

۳۶. Calvin؛ (۱۵۶۴-۱۵۰۹) مصلح دینی فرانسوی و پیشوای مذهب کالوَنی. او در سال ۱۵۳۶ به درخواست فارل در شهر ژنو اقامت کرد و در آن شهر حکومتی دینی تشکیل داد که به قیام مردم و تبعید او و فارل منجر شد. وی در سال ۱۵۴۱ به ژنو بازگشت و تا آخر عمر در آنجا به نشر عقاید خویش پرداخت. کالون بر حاکمیت مطلق اراده الهی تأکید می کرد و معتقد بود که رستگاری یا عدم رستگاری هر فرد از پیش مقدر شده است و به هیچ وجه نمی توان آن را تغییر داد. م.

۳۷. بنگرید به:

“The Confession of Augsburg” esp. Articles II, IV, XVIII, XIX, XX.; “Christianae Religionis Institutio,” “The Westminster Confession of Faith,” esp. Articles III, VI, IX, X, XI, XVI, XVII.; “The Baptist Confession of Faith,” esp. Articles III, XXI, XXIII, reprinted in *Documents of the Christian Church*, pp. 294 ff, 298 ff, 344 ff, 349 ff.

۳۸. Presbyterians؛ پیروان فرقه ای از مذهب پروتستان. م.

۳۹. Baptists؛ پیروان فرقه ای از مذهب پروتستان. م.

۴۰. Braithwaite؛ (۱۹۹۰-۱۹۰۰) فیلسوف انگلیسی که استاد دانشگاه کیمبریج بود. تخصص اصلی او فلسفه علم بود اما بسیاری از روش ها و نتایج فلسفه علم را در فلسفه اخلاق و فلسفه دین نیز به کار برد. نام کتاب اصلی او تبیین علمی (۱۹۵۳) است. م.

۴۱. برای مثال بنگرید به اثر او *An Empiricist's View of the Nature of Religious Belief* (Eddington Memorial Lecture).

۴۲. برای مثال بنگرید به دو سلسله از سخنرانی های گیفورد که اخیراً به چاپ رسیده است:

The Modern Predicament by H. J. Paton (London: George Allen & Unwin Ltd, 1955), pp. 69 ff, and *On Selfhood and Godhood* by C. A. Campbell (London: George Allen & Unwin Ltd, 1957), pp. 231-250.

۴۳. Rudolf Otto؛ (۱۸۶۹-۱۹۳۷) الهی دان پروتستان آلمانی. مهم ترین اثر او *مفهوم امر قدسی* (۱۹۱۷) نام دارد. م.

44. Rudolf Otto, *The Idea of the Holy*, p. 9.

۴۵. Sodom؛ شهری که محل سکونت لوط و قومش بود و خدا به سبب انحراف جنسی قوم لوط با گوگرد و آتشی که از آسمان فرو ریخت، نابودش کرد. م.

۴۶. به همراه عیسی دو دزد نیز به صلیب کشیده شدند. «سه صلیب» در متن اشاره به این موضوع دارد. یکی از دزدها توبه کرده بود و جمله «تو امروز با من در بهشت خواهی بود» (لوقا: ۲۳: ۴۳) وعده عیسی خطاب به او است. م.

47. Fyodor Dostoyevsky, *The Devils* (London: The Penguin Classics, 1953), pp. 613-614.

48. Leo Tolstoy, *A Confession, The Gospel in Brief, and What I Believe*, *The World's Classics*, p. 24.

۴۹. برای مثال بنگرید به J. S. Whale, *Christian Doctrine*, pp. 171, 176-178, etc. همچنین بنگرید به Stephen Neill, *Christian Faith To-day*, p. 241.

۵۰. Graham Greene؛ (۱۹۹۱-۱۹۰۴) نویسنده انگلیسی. م.

۵۱. bathing belles؛ این اصطلاح به ویژه در مورد زنانی به کار برده می‌شود که در مسابقه زیبایی، که رقابت کنندگان در آن باید لباس شنا به تن داشته باشند، شرکت می‌کنند. م.

